

پینوایان در وطن غریب

(بخش اول)

بشکن و پیوند کن، با شاخ از خود رسته‌ای
میوه‌ای کز شاخ پیوندی رسد شیرین‌تر است

۱۲۶

سی سال پیش که بیشتر روزهای هفته خود را از سیتیه یونیورسیتی Cite universitaire به ایستگاه لوکزامبورگ می‌رساندم و از سینه‌کش سریالایی نفس‌گیر سن میشل، کرانه رودخانه سن را پشت‌سر می‌گذاشتم، قبل از رسیدن به پله‌های «استادکش» جلو سوربون، اندکی در کنار دیوار «دودزده» مدرسه «سن لوئی» توقف می‌کردم - و به خاطر می‌آوردم که - یک قرن‌ونیم پیش، جوانی از مردم کرمان، با هزار دلهره و امید در کارتیه لاتن پا نهاد، درین دبیرستان، چه طرح‌ها و نقشه‌هایی برای آینده خود و ولایت خود در سر می‌پرورنده است - آرزوهایی که با خود او به خاک رفتند و خاک شد مانند.

مدرسه سن لوئی - هنوز هم از مدارس با نام و پرچوش و خروش پاریس در کارتیه لاتن، کنار باغ لوکزامبورگ است، و این باغ و این محله را، من، سالها پیش از آنکه از پاریز به پاریس بروم - می‌شناختم، زیرا در داستان میزابل Misérable و یکتورهوگو - بیتیویان مستعان و تیره‌بختان اعتصام‌زاده - شصت سالی پیش از امروز، توضیحات آن باغ را و مونت پارناس را - که کنام تناردیه‌ها بود - از دهکده پاریز می‌شناختم.

مطلبی که درباره دانشجوی کرمانی صد سال پیش می‌خواهم بگویم مربوط می‌شود به خبری که در روزنامه دولت علیه ایران، مورخ پانزدهم ذی‌حجه ۱۲۸۱ هجری قمری برابر با

دوازدهم مه ۱۸۶۵ م. نوشته شده است^۱، و طی آن گوید:

«حاجی محمدخان کرمانی، پسر محمداسماعیل خان وکیل الملک ادر مدرسه سن لوری مشغول تحصیل مقدمات است و برای داخل شدن به مدرسه نظامی سن سیر خود را حاضر می‌کند. معلمین او از طرز تحصیل و رفتار او نهایت خشنودی را دارند. در تاریخ و، جغرافیا و، زبان فرانسه و علم هندسه ترقیات زیاد کرده، جوان با ذکاوت و استعداد، و قابل هر نوع ترقی است»^۲.

سه سال بعد از این خبر، به دلایلی که بعداً خواهیم گفت، اشاره به بازگشت ناگهانی دانشجویان ایرانی می‌شود، البته به تدریج.

روزنامه دولت علیه ایران در شماره مورخ یوم پنجشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول - مطابق سال توشقان ثیل سنه ۱۲۸۴ هـ / ۲۵ ژویه ۱۸۶۷ م. در جزء اخبار وزارت علوم که زیر نظر شاهزاده اعتضادالسلطنه اداره می‌شد - می‌نویسد:

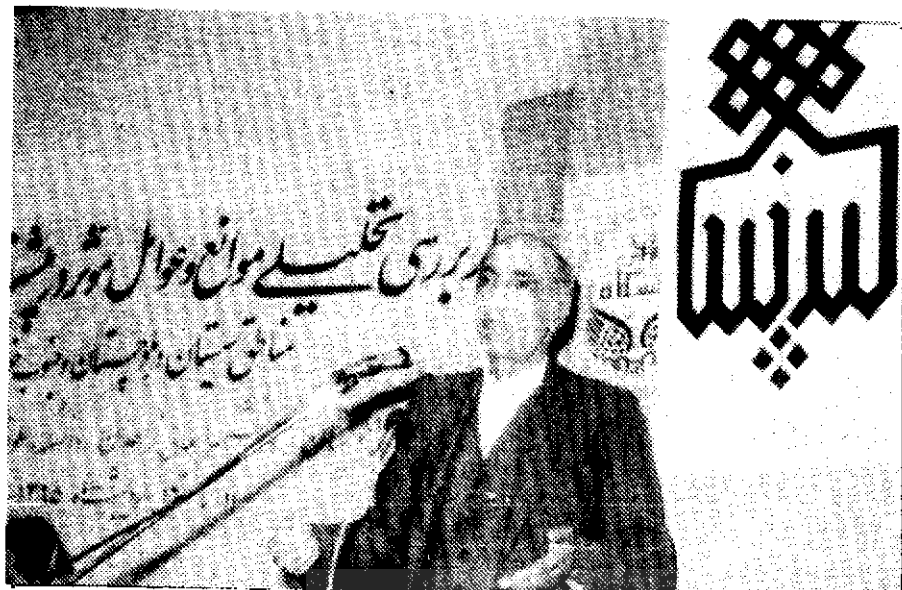
«در خصوص روانه داشتن بعضی متعلمین (= دانشجویان) ایران که در پاریس بودند - چندی قبل به حسنعلی خان وزیرمختار دولت علیه مقیم آنجا، امری صادر گردیده بود.

مُشاریه حسب الامر، هشت نفر از شاگردان مزبور را که فارغ التحصیل بودند - به دربار معدلتمدار همایون فرستاد و کتابچه‌ای در تعریف و توصیف و تشخیص درجات ترقی آنها معروض داشته است»^۲.

این جمع عبارت بوده‌اند از آقابزرگ نواب طیب، میرزا نظام و میرزا جهان که در تحصیل و تکمیل علم هندسه معدن مشغول بوده و دو سالی پولی تکنیک خواننده بوده و حساب و جبر و جبرائقال و جبر و مقابله و غیره - و در همان پاریس هم چند صباحی تدریس آزمایشی داشته‌اند. عباسقلی خان فارغ التحصیل پولی تکنیک و مهندسی نظام ۹ سال درس خوانده بود، میرزا مهدی خان در فن طراحی و نقشه عمارت، آقاعلی اکبرخان زبان فرانسه و نقاشی آموخته، میرزا احمد ولد میرزا محمدحسین طیب گروسی، هم شهری امیرنظام، پنجسال به صنعت نقاش زرگری و مرصع سازی مشغول و مهداتی حاصل کرده. حسنعلی خان گروسی سفیر (امیرنظام)

۱- و البته شونندگان حاضر در مجمع فرهنگی ایران و فرانسه فراموش نکنند که این حرفها را ساعت ۵ بعدازظهر روز سه شنبه ۱۱ آذرماه ۱۳۷۶ شمسی برابر با غزه = اول شعبان المعظم سال ۱۴۱۸ قمری و دوم دسامبر ۱۹۹۷ م. می‌شنوند - یعنی ۱۳۷ سال قمری و ۱۳۲ سال شمسی از آن روز که ما از آن سخن می‌گوئیم - گذشته است.

۲- روزنامه دولت علیه ایران، نمره ۵۶۰.



۵ دکتر محمد ابراهیم باستانی باریزی

«قرار داده که از طرف تبریز به گروس رفته، پس از دیدن عشایر و اقارب به دربار همایون آمده، با اطلاع اعتضاد السلطنه وزیر علوم به اظهار صنعت و ظهور خدمت پردازد.»

در بین خیل بازگشتگان، از دانشجوی کرمانی مورد نظر ما نیز این طور یاد می شود:

«حاجی محمدخان پسر وکیل الملک [محمد اسمعیل خان] نیز در این مدت به واسطه معلمین مخصوصه مشغول تحصیل بوده، علاوه بر تحصیل علوم متداوله در تحریر و تلفظ و خط و زبان فرانسه قدرتی کامل و مهارتی حاصل کرده و خود را برای خدمت دولت علیه قابل نموده است.»^۱

بی مناسبت نیست که دریاب مسائل دانشجویی این سالها و مأموریت امیرنظام اشاره مختصری بکنم. هر چند در کتب و مقالات متعدد به تفصیل یاد شده است.

حسنعلی خان امیرنظام گروسی، در ماه اوت ۱۸۵۹ م. / محرم ۱۲۷۶ هـ به سفارت ایران برگزیده شده و در همین ماه در عمارت سن کلود به حضور ناپلئون سوم معرفی شد. و مأموریت خود را درباره محصلین ایرانی به اطلاع پادشاه فرانسه رسانید.

رشته های مورد نظر عبارت بودند از طب و، مهندسی توپخانه و، سواره نظام و، پیاده نظام و،

نجوم و، نقاشی و، فلزکاری و، کاغذسازی و، زرگری و، چینی سازی و نجاری.^۱

بیشتر شاگردانی که آن روزها به فرانسه رفته بودند، در مدارس سن سیرو سن لوئی و سن یارب و مدرسه وردو به تحصیل می پرداخته اند. چنانکه یحیی خان پسر حسنعلی خان وزیرمختار در مدرسه سن سیر - که بیشتر صورت نظامی داشت - به تحصیل می پرداخته و «کمال مراقبت و اهتمام در پیروی قواعد مدرسه نظامی داشته، و در میان غربا، اولین متعلم است، و رؤسای مدرسه سن سیر امیدواری زیاد دارند که عنقریب با متعلمین فرانسه برابری نماید.»

یحیی خان ابتدا در مدرسه موسیو ورودو به تعلیم فرانسه پرداخته بود و بعد از مقدمات، خود را توانست به سین سیر برساند.^۲ او می توانست در سال ۱۲۸۰هـ / ۱۸۶۳م. وارد سن سیر شود، لیکن وزیرمختار او را تا یک سال دیگر به تکرار درسهای گذشته از قبیل هندسه و حساب و جبر و مقابله و فیزیک و شیمی و غیره وادار کرد.^۳

سایر محصلین این سال میرزا نظام است و میرزا جهان و مجیدخان پسر حاجی محمدخان حاجب الدوله و قهرمان خان برادرزاده نظر آقا در مدرسه سن یارب، و میرزامهدی پسر رضا قلیخان در مدرسه وردو - داوطلب کارخانه آینه سازی سن قوین، و لطفعلی خان پسر تقی خان سرهنگ که «خود را مستعد داخل شدن به مدرسه سن سیر می نماید.»

میرزا اسمعیل برادر میرزا ابراهیم منشی وزارت خارجه در مدرسه متز، عباسقلی خان و میرزا عبدالوهاب کاشی که از عهده سؤال و جواب در مسائل طیبه خوب برآمده است.

آقابزرگ برادر بدایع نگار، میرزا محمود منجم از متعلمین دولتی در رصدخانه پاریس که خیال دارد عازم رصدخانه بلجیکا [بلژیک] شود.^۴

میرزا عباس خان ولد میرزا رضا مهندسی باشی

رتال جامع علوم انسانی

۱- تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، مرحوم محبوبی اردکانی، ص ۳۲۲، و مقالات مرحوم محیط طباطبایی در شفق سرخ - سال ۱۳۱۲ش / ۱۹۳۳م.

۲- مدرسه مدرسه نظامی است و از کلمه سن (= سنت saint) آن تعجب نکنید. تمام مدارس و حتی تأسیسات اروپایی را سنت ها = مقدس ها و کشیش ها) در تصرف خود گرفته اند. ولی به هر حال علم راه خود را می رود و پیشرفت خود را ادامه می دهد.

۳- روزنامه دولت علیه نمره ۵۵۵ / دهم رمضان ۱۲۸۰هـ / ۱۹ فوریه ۱۸۶۴م.

۴- او همانست که صاحب طرائق الحقایق تصور می کند ستاره ای بین مدار مریخ و مشتری کشف کرده - که آن را ستاره محمودی نام نهاده اند. (طرائق الحقایق ج ۳ ص ۴۵۹) و مقالات مرحوم محیط. اما مرحوم جمالزاده می گفت در گفتگو با استادان غربی هرچه جستم نامی از چنین ستاره ای نیافتم.

— میرزا رضا پسر میرزا حسین خان کارپرداز مصر
 — میرزا زین العابدین کاشی - از منسوبان امین الدوله - علوم دیپلوماتیک
 — قاسم خان پسر حاکم گروس در مدرسه موسیو وردو
 — حسین خان پسر میرزا یوسف خان کارپرداز اول تفریس ۱۱ ساله،
 میرزا محمد قزوینی عموزاده میرزا حسین خان وزیرمختار (سپهسالار مشغول علم
 تولومیه سازی)

— آقا فیض الله پسر آقا اسدالله زرگریاشی - مشغول کارخانه زرگری.
 — آقا علی اکبر کاشی از بستگان امین الدوله در مدرسه دیب، به صنعت نقاشی اهما
 مزین الدوله بعدی است.

— میرزا احمد گروسی نقاش زرگری
 — میرزا عبدالله ولد میرزا محمد رئیس دفترخانه وزارت خارجه - ضمن تحصیل به اشاره
 حسنعلی خان وزیرمختار و میرزا سلیمان خان شارژه دافر در سفارت به شغل منشیگری مشغول
 شده و الان کتابچه و نوشتجاتی که از سفارت پاریس رسیده به خط اوست.^۱
 لازم است قبل از هر چیز، یک معرفی کوتاه از دانشجوی کرمانی خودمان به زبان آورم. که
 مقصود توئی، کعبه و بت خانه بهانه. در اضافات جغرافیای وزیری، ضمن معرفی مرتضی
 قلی خان وکیل الملک اول حاکم کرمان گوید: «ثانی پسر وکیل الملک، جناب وکیل را [مرتضی
 قلی خان وکیل الملک دوم] سه برادر است. [یعنی وکیل الملک اول چهار پسر داشته بدین
 شرح:] اول حاجی محمدخان. مرحوم وکیل الملک [اول] او را به پاریس فرستاد، خط فرانسه را
 در مدت توقف واقف شد.

سه ماه قبل از انتقال پدر بی مثال، رحمه الله الملک المتعال، مراجعت کرد. بعد از فوت
 وکیل الملک [اول] بر حسب استدعای مرتضی خان وکیل الملک [دوم] و لیاقت خود مشارالیه، در
 جزو پیشخدمتهای حضور همایونی منسلک گردید.

برادران دوم و سوم را علیخان و ولی خان نام می برد.^۲
 در روزنامه دولتی نمره ۶۱۰ می نویسد «چون وکیل الملک حکمران کرمان و سیستان در روز
 سه شنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری [۱۲۸۴/هـ/ ۱۴ اکتبر ۱۸۶۷ م.] دنیای فانی را بدرود نموده و

۱. روزنامه دولت علیه نمره ۵۶۰ بسیاری از این مکاتیب را استاد فقید شاعر خوش خط مرحوم احمد سهیلی
 خوانساری، جمع آوری و چاپ کرده است. (اسناد سفارت حسنعلی خان امیرنظام، چاپ تهران).

۲. جغرافیای وزیری، چاپ چهارم، ص ۱۲۵.

به رحمت جاودانی حضرت سبحان پیوسته است - از آنجا که پیوسته خاطر مهر مظاهر همایون از طرز خدمت و جان فشانی او قرین مسرت و شادمانی بود - و از اجله چاکران دولت علیه و اکاب خانزادان شوکت بهیبه بود - این خبر بر خاطر مرحمت مآثر همایونی نهایت موثر^۱ افتاده افسوس و دریغ بر فقدان وجود آن مرحوم بر زبان الهام ترجمان جاری گردید - و برای حکومت مملکت کرمان و اختیار ایالت آن ولایت، حسین خان شهاب الملک امیرتومان را که از چاکران کافی و خانزادان وافی دولت است - مأمور و زمام حکومت و اختیار آن ولایت به کف کفایت او واگذار فرمودند - و به اعطای یک ثوب سرداری تنپوش مبارک سرفراز گردیده و به مقرر حکومت و مأموریت خود روانه گشت.^۲

هم در شماره ۶۱۵ روزنامه دولتی - دهم ذی قعدة ۱۲۸۴/۵ / ۳ مارس ۱۸۶۸ م. خبر داده شده است که حاجی محمدخان پسر مرحوم وکیل الملک مشمول عنایات خسروانه گردیده به اعطای منصب پیشخدمتی سرفراز و مفتخر آمد...»

بنابراین معلوم می شود که پس از هشت سال به هر حال این دانشجوی کرمانی به ایران بازگشته و به اعطای منصب پیشخدمتی نیز - که در جزء افتخارات سلطنتی محسوب می شود - نائل آمده است.

اما چنانکه خواهیم دید - او در پایتخت مقیم نشد و دوباره به کرمان بازگشت، و علت این بازگشت در چند نکته روشن می شود، که من خلاصه آن را به عرض می رسانم - چون از جهت تحصیلات عالی در خارج از ایران و نتیجه گیری از آن برای تحولات فرهنگی ما احتمالاً ممکن است بی نتیجه نباشد.

در سری اعزامی محصلین توسط اعتضادالسلطنة نزدیک پنجاه نفر نام برده شده است - و ناصرالدین شاه هم روز حرکت آنها با آنها خوش و بش کرده و با هزار امید آنها را به فرنگ فرستاده اند. چند نکته قابل مطالعه به چشم می خورد - که حاجی محمدخان کرمانی نخستین محصل کرمانی اعزام به خارج نیز از شمول آن خارج نیست.

مهمترین نکته آن است که بسیاری از آنها که بازگشته اند - در جامعه علمی ایران، آن شاخصیت را که در خور چنین اقدام مهمی بود - یا لاقلاً تا آن حد که مورد انتظار جامعه ایرانی بود - برای خود حاصل نکردند.

استاد بزرگوار من مرحوم محیط طباطبایی - که در سال ۱۳۲۵ ش / ۱۹۴۶ م. در مدرسه

۱- یعنی خانهزادان.

۲- روزنامه دولتی نمره ۶۱۰.

رشدیه آن روز (= و مروی امروز) معلم من بود، بارها در کلاس درس ششم دبیرستان - درس - تاریخ تحولات فرهنگی به ما گوشزد می کرد^۱ که محصلین سری اول که به اروپا رفتند، نتوانستند در بازگشت از کشور خود چندان دردی را دوا نمایند.

مرحوم محیط، این عدم توفیق را نتیجه سیستم تعلیماتی فرانسه می دانست و می گفت: «پیروی ما از تعلیم فرانسه»، ایران را صد سال از ترقی عقب انداخت، زیرا فرانسه دارای تعلیم و تربیت لاتین بود، که جوانان مملکت را - که در کارخانه و مزرعه یا دستیار خانواده خود بودند - دسته دسته به مدرسه می فرستاد که بجز خواندن و نوشتن و از بر کردن چیزی به ایشان نمی آموخت و همه را به سودای خدمت و پشت میز نشینی افکند.»

مرحوم محبوبی اردکانی نیز ضمن نقد نظریات استاد محیط، تا حدی با ایشان موافق بوده اند، ولی در عین حال اضافه کرده اند که اگر فرهنگ فرانسه هم نقصی داشت برای خود آن مملکت بود، و اگر همین محصلین را براساس روش ممالک پیشرفته اروپا در ایران به کار می گماشتند چه بسا که وجود ایشان سودمند هم می گشت.^۲

به عقیده مخلص درین مورد وقتی آدم می بیند که کشوری مثل فرانسه امروز در عداد دومین یا سومین کشورهای مترقی عالم است و، تازه از بعضی جهات در عداد اولین آنهاست و در بسیاری از مسائل تکنیکی و تحقیقی حرف اول را - او می زند، این اظهار نظر محیط دیگر اجتهاد در مقابل نص است که بگوییم سیستم آموزشی آن کشور ما را به این روز انداخته.

البته توقع اینکه چهل پنجاه نفر جوان راه بیفتند بروند به فرنگ و پنج شش سال بعد برگردند - و بخواهند مملکتی را از قرون وسطی به قرون جدید پرتاب کنند - یا لااقل هل بدهند - توقعی خارج از اندازه و دور از عقل است.

اما این نکته هست: آنها که اینها را فرستادند چرا فرستادند؟ و وقتی برگشتند از آنها چه توقع داشتند؟ نکته در همین جاست.

اول بگوییم از آنها که فرستادند - مقصودم اعتضاد السلطنه است - شاهزاده قاجاری، وزیر علوم - که پسر پنجاه و چهارم از زن پنجاه و دوم فتحعلیشاه از بطن گل پیرهن خانم از آرامنه تفلیس و معروف به خانم گرجی - بود.

۱- مورد ارجاع او بیشتر کتاب «کلیات تاریخ تمدن جدید» تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی بود - و اصولاً بخش آخر این کتاب برای دانش آموزان ششم ادبی در نظر گرفته شده بود - بعدها این درس از برنامه دبیرستانی حذف شد.

این آدم با این مشخصات، اگر جواهر هم از انگشتانش بیارد - باز شازده است. او حتی کسانی را برای کاغذسازی و مسائل مربوط به صحافی و چاپ هم به اروپا فرستاده بود و یکی از آنها مرحوم آقامحمد صحافی‌باشی بود - که پس از بازگشت از اروپا، اینطور مورد توجه شازده وزیر علوم قرار گرفت:

در مورد آقامحمد صحافی‌باشی نوشته‌اند او دو سفر به اروپا رفت و در صنعت خود سرآمد گشت. پاکت‌سازی در ایران یادگار اوست. صحافی‌باشی مردی آزادمنش بود. در بدو ورودش بیش از اندازه به اروپائی مآبی تظاهر می‌کرد - چنانکه درباره وی نقل کرده‌اند که موقعی که این محصلین از فرنگ برگشته و برای معرفی به اعتضادالسلطنه مقابل حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند - تصادفاً اعتضادالسلطنه رو به صحافی‌باشی کرد و حوض را به او نشان داد و گفت: این را چه می‌گویند؟ صحافی‌باشی به زبان فرانسه فصیح و غلیظ گفت: باسن Bassin.

اعتضادالسلطنه امر داد که چوب و فلکی حاضر کردند و به دستور او پاهای صحافی‌باشی را به چوب بستند. - چون چند چوبی خورد از زیر فلک گفت - اوز، اوز.

اعتضادالسلطنه گفت: باز بزیند و چنین کردند، و طولی نکشید که صحافی‌باشی فریاد برآورد: حوض حوض. و حاء حُطّی و ضاد غلیظ را کاملاً از مخارج خود به تلفظ آورد، و بعد مثل آدم حرف زد.^۱

هدایت می‌نویسد این صحافی‌باشی برای اظهار فضیلت کلمات فرانسه به کار می‌برد و فارسی را به لهجه فرانسه ادا می‌کرد. اعتضادالسلطنه وزیر علوم نوبتی چویش زد که کلمات را درست ادا کنند. هدایت نکته ظریفی را بیان می‌کند: که تکمیل زبان، همدوش با تکمیل علم است و قبول بسیار از اصطلاحات ضروری. متنها از حد تجاوز می‌کنند.^۲

اما به راستی آیا چوب خوردن این جوان تحصیل کرده، از جانب شازده اعتضاد وزیر علوم، به همین سادگی به خاطر تلفظ غیرعادی حوض است؟ ما اصطلاح «هن چشم گرفتن» و «گربه را دم حجله کشتن» را ظاهراً برای همین موارد ساخته‌ایم. این حرکت عتیف، در حیاط دارالفنون، و در حضور تحصیل‌کردگان از خارج برگشته، نخستین اعلام خطر شاهزاده وزیر است.

اگر این صحافی‌باشی همان کسی باشد که در مشروطه فعال بود و زن و فرزند هم نداشت و در موقع استبداد صغیر داروندارش را غارت کردند، و خودش صدمه دید و با تن علیل توانست

۱- مجله یادگار، سال سوم شماره ۸ ص ۴.

۲- خاطرات و خطرات، ص ۵۴.

خود را از راه بوشهر به بمبئی برساند و در آنجا به حال زاری به رحمت ایزدی پیبوند^۱ یا در ژاپن غریب مرگ شود^۲ سرنخی به دست ما می‌دهد.

هدایت که اشاره به سفر صحافیاشی به ژاپن دارد می‌گوید «صحافیاشی هر نوبت که به ژاپن می‌رفت نمونه‌هایی از کارهای ژاپنی به تهران می‌آورد، و در اکثر خانه‌ها چیزی از صنایع ژاپن موجود است.»^۳

برخورد شازده اعتضادالسلطنه با صحافیاشی، برخورد یک معلم و یک شاگرد نیست، برخورد شرق و غرب است، برخورد تمدن جدید و سنت‌های قدیم است. برخوردی است که برای سالها سرنوشت و سرگذشت محصلان آتی را خواهد ساخت. از قضا این صحافیاشی شاید به دلیل این که اصولاً با کاغذ سروکار داشته، یکی از آزاداندیش‌ترین شاگردان برگشته از فرنگ است.

آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده، نویسنده بزرگ - که ماه پیش در ژنو درگذشت^۴ - فرزند سیدجمال اصفهانی شهید، طی نامه‌ای که سالها قبل به مجله راهنمای کتاب نوشته است توضیح می‌دهد - که: «خوب به خاطر دارم که در زمان صدارت عین‌الدوله که پدرم - سیدجمال - از ترس در تهران پنهان بود، و تنها مادرم و من و یک نفر خانه شاگرد - و یکی دو تن از دوستان صدیقش می‌دانستیم در کجا پنهان است. گاهی اشخاص از راه خیرخواهی و تشفی قلب اهل خانه می‌آمدند و در را می‌کوبیدند و خبرهایی از پدرم می‌دادند و عموماً می‌گفتند او را در سرحد ایران و ترکیه و در خانقین دیده‌اند و حالش بسیار خوب بوده و برای من و فرزندانش سلام و دعا فرستاده است.

روزی از روزها صحافیاشی در خانه ما را زد و گفت مژده از طرف آقا آورده‌ام و خدا را شکر کاملاً خوش و سلامت هستند و این پانزده تومان را هم برای مخارج شما فرستاده‌اند. [صحافیاشی] آدرس خودش را هم داد و گفت هر وقت بی‌پول بمانیم باید به او مراجعه نمایم.^۵ حدس مخلص این است که صحافیاشی این پانزده تومان را از جیب خود داده است.^۶

۱- سنگ هفت قلم، چاپ اول، ص ۴۵، نقل نظر مرحوم جمال‌زاده.

۲- همین روزها مقاله‌ای درباره صحافیاشی در ژاپن، در کلک خوانده‌ایم.

۳- سفرنامه مکه، ص ۱۲۵.

۴- جمال‌زاده در ۱۷ آبان ۱۳۷۶ ش / ۸ نوامبر ۱۹۹۷ درگذشت و در ژنو به خاک امانت سپرده شد.

۵- راهنمای کتاب ج ۲۱، ص ۱۳۰.

۶- سنگ هفت قلم، چاپ اول ص ۴۶، جامع‌المقدمات، ص ۶۳۳.

تعجب نکنید از اینکه چرا صحافباشی گریه دم حجله شد، او البته زبان دولتیان را نمی فهمید - او اگر به جای پاکت و کاغذسازی خصوصی رفته بود و عضو کتابخانه سلطنتی شده بود و مثل مرحوم لسان السلطنه چند تا کتاب خطی کتابخانه سلطنتی را هم کش می رفت یا تو حوض آب مخفی می کرد^۱ لابد همان روز اول یک لقب صحاف الممالک و قرطاس السلطنه هم می گرفت^۲ اما او، آن مقام را یافته بود. که به جای تأیید امام جمعه تهران - که داماد ناصرالدین شاه بود، و سیدجمال اصفهانی را از منبر پائین می کشید - آمده بود و طرفداری از سیدجمال می کرد که بالاخره هم در بروجرد شهید شد^۳. اما مشکل کار صحافباشی مثال امام جمعه تهران نبودند. او حتی با سیدجمال آزادی خواه هم مسئله داشت - جمال زاده به خود من گفت، بارها پدرم سیدجمال در یکی از کاغذهایی که از تهران به دوستش جابری انصاری [لابد در اصفهان] نوشته بود - از غرب زدگی جوانان تهرانی شرحی نوشته بود و از آن جمله بود از این جمله:

«با چنگال آتش می خورند و ایستاده شاش می کنند».

ادامه دارد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱- خاطرات عبدالله بهرامی رئیس آگاهی تهران، ص ۲۸۷، بهرامی می نویسد مفتش ها سه تا صندوق کتاب از خانه او در آوردند. شاهنامه آخرش خوش است. (چاپ چهارم، ص ۶۲۳).
- ۲- شاهد نیم زنده ما ابوالقاسم رضائی پسر صحافباشی که از سرنوشت پدر درس گرفت و اولین فیلم رنگی انتقال جنازه رضاشاه را ساخت. فیلمی که می خواست درباره خانه خدا بسازد مورد سوء قصد قرار گرفت. او سی سال در امریکا بود و در فروردین ۱۳۷۶ ش / آوریل ۱۹۹۷ م. درگذشت.
- ۳- برای تفصیل شرح حال او رجوع شود به مقاله نگارنده، «شهیدی در بروجرد» (نوح هزار طوفان، ص